

# پندگرفتن از تجربه‌های تبلیغ ایدئولوژیها؟

نویسنده: Franz Nuschler

استاد کرسی علوم سیاسی دانشگاه دویزبرگ - جمهوری فدرال آلمان

منبع: Law and State Vol. 38-1988

از انتشارات موسسه همکاری علمی - توپینگن ترجمه: محمود شهابی

## ۱- نظریه توسعه - تعمیمی بر محور اروپا

سیاستمداران و نظریه پردازان همواره جوامع، نظام‌های سیاسی و اقتصادی و روستاهای ایدئولوژیکی خود را تلویحاً یا صریحاً بعنوان الگویی برای جوامع توسعه نیافته معرفی کرده‌اند. این امر تنها مربوط به نظریه نوسازی غرب نیست بلکه در مورد «راه رشد غیر سرمایه داری» که لنین طراح آن بود نیز صادق است.

به زعم نظریه پردازان غربی، الگوی توسعه برای جوامع توسعه نیافته نه تنها جامعه سوسیالیستی نیست - که اصلاً حرفش راهم نباید زد - بلکه هیچ جامعه دیگری غیر از جامعه سرمایه داری غربی و الگوی دموکراسی کثرت گرا نمی تواند باشد. چکیده نظریه نوسازی که در دهه ۱۹۶۰ نظریه رایج توسعه در جهان غرب بشمار می رفت این بود که اندیشه، احساس، عمل و تولید افراد و جوامع توسعه نیافته باید همانند اندیشه، احساس، عمل و تولید در غرب باشد و اینان جهت دستیابی به توسعه باید همان راهی را بروند که غرب رفته است. بنابراین توسعه چیزی جز نسخه برداری از معیارهای غربی نبود و نوسازی غیر از غربی شدن معنایی نداشت، غربی شدنی که غالباً بزحمت می توانست چیزی بیش از تولید مواد غذایی بنجل و کوکاکولا باشد.

هم شرق و هم غرب هر دو بمنظور تعمیم وضعیت جوامع خود به کشورهای جهان سوم می توانند ما را به این عبارت معروف کارل مارکس رهنمون شوند که «کشور توسعه یافته صنعتی، تصویر آینده خود را به کشور کمتر توسعه یافته نشان میدهد». اما گذشته از این، در «جهان اول» یا جهان سرمایه داری غرب می توان به هشدار اشاره کرد که در «بیانیه کمونیست» آمده بود: «اگر ملتها نمی خواهند از گرسنگی هلاک شوند، باید شیوه تولید سرمایه داری را اختیار کنند». بدین ترتیب بنظر میرسد که سرمایه داری، سرنوشت تاریخی محتومی برای تازه واردین در روند صنعتی شدن است.

در ارتباط با مباحثات سیاسی و نظری در آلمان فدرال باید متذکر شد که نویسنده خود در این مباحثات شرکت داشته و بنابراین یک داور بی طرف یا یک صاحب کرسی دانشگاهی فارغ از ارزشها نیست، بلکه فردی است که مواضع فکری خود را تا به حال نگهداشته و از این به بعد نیز نگه خواهد داشت، البته درستی این موضع در مقاله حاضر باید بطور مدلل اثبات شود.

## ۲- «مباحثه بزرگ» در دهه هفتاد

در دهه ۱۹۶۰ یعنی زمانی که در دانشگاهها و کوی و برزن اعتراض عمومی علیه جنگ در ویتنام به اوج خود رسیده بود، بخاطر شکست «نظریه بورژوازی توسعه»، حملات ستیزه جویانه‌ای متوجه آن شد. یک رنسانس دانشگاهی مارکسیستی یا به عبارت دیگر «نومارکسیستی» به وجود آمده بود که با جزم گرایان متعصب مارکسیست - لنینیست و بویژه بایدهولوژی «سوسیالیسم جا افتاده» در «جهان دوم» نیز بصورت انتقادآمیز برخورد می کرد. در حالیکه پیش از آن یعنی در دوران جنگ سرد مارکسیسم کم و بیش یک «تابو» بود، اینک نویسندگان کلاسیک مارکسیست از نو مطرح می شدند.

در آن زمان «جهان سوم» که در بعضی نقاط برای رهایی از استعمار و سلطه امپریالیستی بیگانه در حال نبرد بود، بعنوان زمینه‌ای جدید و بین المللی برای انقلاب و به منزله جانشینی برای طبقات کارگر در جوامع غربی که نزاع طبقاتی را رها کرده و از ایفاء نقش تاریخی‌ای که «مارکس» برای آنها در نظر گرفته بود امتناع می کردند، شناخته شد. طرفداران چپ نومارکسیست، امپریالیسم را بعنوان مستول و تنها مقصر توسعه نیافتگی معرفی کردند ولی

اتحاد جماهیر شوروی را نیز از دایره انتقاد خود خارج نساختند بطوری که در کنفرانس همبستگی سه جانبه در الجزایر در سال ۱۹۶۶، «چه گوارا» به هنگام سخنرانی از نزاع طبقاتی جدید بین المللی بین طبقه «دارا» در شمال و طبقه «ندار» در جنوب سخن گفت و نیز نمایندگان «چین سرخ» در زمان «مانو» شدیداً به «سوسیال امپریالیسم» و بلند پروازی‌های برتری طلبانه شوروی حمله کردند. در نظر این انقلابیون «بزمی» و دانشگاهی، کسانی چون مائوتسه تونگ، هوشی مین، فیدل کاسترو و چه گوارا و بعدها فرماندهان جنبش ساندینیست که همگی رهبران چریکی بودند، حکم قهرمان را داشتند.

در «مباحثه توسعه» در آلمان که اغلب به درگیری‌های ستیزه جویانه و جنگ نیمه مذهبی بین گروههای متعصب منجر می شد، مباحثه نظری بر سوالات بحث انگیز زیر متمرکز بود:

- ۱- آیا علل توسعه نیافتگی را باید در درون جهان توسعه نیافته جست یا بیرون از آن، بعبارت دیگر آیا علل توسعه نیافتگی درونی است یا خارجی؟
- ۲- آیا استعمار باعث توسعه نیافتگی شده است و آیا وابستگی از طریق استعمار نو بواسطه روابط نابرابر در زمینه سرمایه و دادوستد روند توسعه مستقل جهان سوم را مسدود کرده است؟
- ۳- یا اینکه علت را باید در جای دیگری جستجو کرد مثلاً در عدم پویایی به اصطلاح «فرهنگهای سنتی»؟
- ۴- آیا سرمایه داری و غربی شدن اگر نگوئیم نقش اصلی را در تشدید فقر توده‌ها بعهده داشته، فاقد هرگونه تأثیر بوده است؟

رونق «نظریه‌های» مربوط به امپریالیسم، باعث شد که رساله‌های علمی زیادی به این موضوع اختصاص یابد، ولی هیچ یک از آنها هرگز به سطح آثار نویسندگان کلاسیکی چون لنین، لوگزامبورگ، بوخارین، هیلفردینگ، کائوتسکی و دیگران نرسید.

گرچه بی شک این رساله‌ها به شناخت ما از توزیع نابرابر هزینه و سود در روابط اقتصادی شمال - جنوب افزودند ولی غالباً در دور بی حاصل نقل نظریات لنین و اثبات آنها با آمارهای مربوط به حرکت تجارت و سرمایه افتاده بودند. لنین نظریه خود تحت عنوان «امپریالیسم به مثابه آخرین مرحله سرمایه داری» را بر پدیده انحصار و صدور سرمایه خصوصی استوار ساخته بود اما پس از وی مسئله پیچیده و چند بعدی توسعه نیافتگی برای بسیاری از شاگردان متعصبش تا حد نقش شرکتهای فراملیتی همچون «یونایتد فروت» یا «آی. تی. تی» تنزل و تخفیف یافت. از آن پس دایره برداشت از «مسئله توسعه» تنگ تر شد و غنای مباحثه نظری از میان رفت.

رنسانس نومارکسیستی در اروپای غربی نیروی محرکه تازه‌ای از آنسوی دریاها دریافت کرد. این بار ورود نظریه‌هایی از کشورهای «پیرامون»، به جریان انتقال یکطرفه اندیشه‌ها از کشورهای «مرکز» به کشورهای «پیرامون» پایان می داد. «نظریه‌های وابستگی» که از آمریکای لاتین وارد شد در مقایسه بانظریه‌های کم و بیش جزم گرایانه «امپریالیسم» که اساساً مبتنی بر ساختارهای خاص کشورهای سرمایه داری صنعتی بود، تعریف روشن بینانه‌تری از توسعه نیافتگی به دست داده در کشور آلمان فدرال، آقای «دیتر سینگاس» (DIETER SENGHAAS) از طریق انتشار یک سری نشریات سالها در رساندن پیام نظریه وابستگی در سمنارهای مربوط به مسئله توسعه موفق بوده است.

نظریه پردازان وابستگی نه یک مجموعه فکری یکپارچه بلکه نظرات، رویکردها و نحله‌های فکری

مختلف و بعضاً متضادی را عرضه می کردند، اما همه آنها در فرضیات اساسی زیر اتفاق نظر داشتند:

- در حالیکه نظریه های نوسازی بر علل درونی توسعه نیافتگی تاکید می ورزیدند، نظریه های وابستگی بر تقدم یا حتی مسئولیت انحصاری علل بیرونی انگشت می گذارند.

- روند ساختاری-تاریخی توسعه در کشورهای «مرکز» و روند ساختاری-تاریخی توسعه نیافتگی در کشورهای «پیرامون» هر دو اجزای روندی واحد با ارتباطات درونی هستند.

- تجارت خارجی ابزاری است در دست کشورهای «مرکز» بمنظور استثمار کشورهای «پیرامون» از طریق براه انداختن جنگ قیمت ها در مورد کالاهای صنعتی و بیرون کشیدن مواد خام با نرخ مبادله ای نابرابر از این کشورها.

- سرمایه گذاری خارجی ابزاری است (در دست کشورهای مرکز) جهت رخنه به بخش های جذاب کشورهای پیرامون و کنترل آنها، بمنظور جلوگیری از توسعه مستقل این کشورها و مسدود نمودن روند انباشت سرمایه از طریق برگشت دادن سود از کشورهای پیرامون به کشورهای مرکز.

- نفوذ خارجی باعث مخدوش شدن ساختار اقتصادی می گردد و این «ناهمگونی ساختاری» بعنوان مشخصه اصلی توسعه نیافتگی، خود باعث ایجاد مناطق و بخش های اجتماعی حاشیه ای می شود.

منتقدین، خیلی زود تعبیر ساده اندیشانه نظریه وابستگی را مورد حمله قرار دادند. مثلاً به نظر «آندره گوندر فرانک» وضعیت آقماری کشورهای پیرامون که

مشخصه آن ساختار تولیدی مخدوش و برون نگر است، از قرار گرفتن در مسیر توسعه مستقل درون نگر عاجز می باشد. نتیجه گیری مختصر او این بود

که وابستگی به معنی توسعه نیافتگی است و توسعه وابسته نیز غیر ممکن است. جامعه شناس برزیلی، «فرناندو هنریک کاردوزو» که نماینده شاخه

روشن بین تری از مکتب وابستگی است قویاً از این تعمیم و فرمول ساده انگارانه که «توسعه وابسته» عموماً در همه جا غیر ممکن است، انتقاد کرد.

این شاخه از مکتب وابستگی بر تجزیه و تحلیل «موقعیتهای مشخص وابستگی» که می توانست به درس های کاملاً متفاوتی منجر شود تاکید

داشت. در برزیل، این «معجزه اقتصادی» دهه هفتاد، توسعه وابسته حداقل برحسب رشد اقتصادی، محصولات صنعتی، و پیشرفتهای تکنولوژیک تحقق

یافت.

### ۳- «عامل انسانی» در توسعه

نظریه پردازان وابستگی به سبب اشتیاق به افشای عناصر ایدئولوژیکی در نظریه های نوسازی، در تحلیل خود از ساختارها و شیوه های تولید معمولاً نسبت

به شرایط و ابعاد فرهنگی توسعه و بقول معروف «عامل انسانی» یعنی نگرشها، تمایلات و محرکهای اخلاقی انسانها بعنوان نیروهای سازنده تاریخ و توسعه

بی اعتنا بودند. برای مثال، آنان هرگز به خود زحمت پاسخگویی به این سؤال را ندادند که چرا در مستعمرات سفید پوست نشین (کانادا، آفریقای جنوبی،

استرالیا) علیرغم برقراری سلطه استعماری، توسعه صنعتی به وقوع پیوسته است. آنان حتی نتوانستند توسعه پویای «معجزه های اقتصادی» در حوزه

فرهنگی کنفوسیوسی آسیای شرقی را تبیین نمایند. «سمیرامین» برجسته ترین پیام آور آفریقایی نظریه وابستگی سعی کرد با نسبت دادن استثنائات آسیای

شرقی به «ایدئولوژی های کنفوسیوسی» از ابطال نظریات خود جلوگیری نماید. کنفوسیوس دانا به تدریج آشفستگی هایی را خارج از قلمرو اندیشه های خویش

می آفرید.

این واقعیت را باید کاملاً به خاطر داشت که چهار «اژدهای کوچک» آسیای شرقی (کره جنوبی، تایوان، هنگ کنگ و سنگاپور) با «اژدهای بزرگ» یعنی

ژاپن یک میراث فرهنگی کنفوسیوسی مشترک دارند. بعلاوه «ایدن.جی. فوستر- کاتر» این واقعیت تاریخی را خاطر نشان می سازد که «کنفوسیوس

گرای» قرنها وجود داشته است. در حالیکه کشورهای جدیدی که در حال صنعتی شدن هستند پدیده های تازه ای می باشند لذا تبیین پدیده دوم برحسب

عامل نخست یک اشتباه فاحش بوده و منطبق با شواهد تاریخی نیست.

بی شک او در این ادعا که «تفسیرهای مبتنی بر فرهنگ، اغلب تفسیرهای ناقصی هستند» محق می باشد، اما توجیهاتی که بر اساس اقتصاد صرف نیز

به عمل می آید چندان کامل تر از تبیین مبتنی بر فرهنگ نیستند. طرز تفکر، ارزشها، مفاهیم جامعه و حکومت، روحیه کار یا اخلاق اجتماعی همگی

می توانند نیروهای مشوق و یا برعکس عوامل کند کننده توسعه باشند. کارل مارکس، ماکس وبر، یا مائوتسه تونگ، بر اساس تاریخ سرمایه داری

و سوسیالیسم همگی به این نتیجه رسیده اند که انقلاب صنعتی - کشاورزی باید با انقلاب فرهنگی - اجتماعی همراه باشد. تحول ارزشها و نگرشها در

● فقر عمومی بیشتر در کشورهای توسعه نیافته ناشی از کمبود منابع نیست بلکه معلول شیوه تولید و توزیع نابرابر وسایل تولید، مزایا و فرصت هاست. برای اکثریت فقیر در کشورهای توسعه نیافته که اقلیت بسیار ثروتمندی در کنار خود دارند، «حقوق بشر» باید برحسب شرافت و کرامت انسانی و «توسعه» براساس خوراک، مسکن، آب آشامیدنی، آموزش و پرورش و بطور کلی نیازهای اولیه انسان تعریف گردد.

● توسعه نه به معنای نابود کردن هویت فرهنگی، بلکه برعکس به معنی حفظ آن است و مفهوم حفظ هویت فرهنگی نیز پرهیز از تحول فرهنگی براساس درس گرفتن از جوامع پیشرفته تر نمی باشد.

توسعه (قطع نظر از چهار چوبی که توسعه در آن شکل می گیرد) تنها ملازم با توسعه نیست بلکه پیش نیاز و مقدمه آن نیز می باشد. بدون «انسان صنعتی» که دارای روحیه کار و سبک زندگی متمایزی از نگرش های ماقبل صنعتی است، نمی توان به صنعتی شدن پرداخت. خلاصه آنکه آئین زندگی روستایی نمی تواند دوام داشته باشد. جوامع در حال صنعتی شدن بالضروره چاره ای جز «شکستن طلسم جهان» که مورد نظر «ماکس وبر» می باشد ندارند. اما شکستن طلسم نباید با غربی شدن اشتباه گرفته شود بلکه باید بعنوان روندی عقلایی تلقی گردد که هر جامعه خواه ناخواه در راستای میراث فرهنگی و قابلیت تحول خود ناگزیر از پذیرش آنست.

توسعه نه به معنای نابود کردن هویت فرهنگی، بلکه برعکس به معنی حفظ آن است و مفهوم حفظ هویت فرهنگی نیز پرهیز از تحول فرهنگی براساس درس گرفتن از جوامع پیشرفته تر نمی باشد.

اما باز يك سؤال باقی می ماند که توسط «گونار میردال» در کتاب «درام آسیایی» مطرح شده (۱۹۷۳) و آن اینکه اگر قرار باشد توسعه در راستای ارزشهای سنتی به بهای فقر و فلاکت بیشتر تمام شود، آیا باز هم باید به کشورهای در حال توسعه حق انتخاب این نوع توسعه را داد یا نه؟ او خود از این کشورها می خواهد که به «آرمانهای نوسازی» که عمدتاً با معیارهای مورد نیاز نظریه های نوسازی غربی مطابقت می کند، متمسک شوند. به نظر وی انتخاب این آرمانها بدان جهت که برای آرمانی ساختن الگوی جامعه سرمایه داری بکار رفته اند نباید به عنوان يك شکست تلقی گردد.

جهت گیری غیر تاریخی این دسته از نظریه پردازان یعنی کم توجهی یا حتی بی اعتنائی آنان نسبت به نحوه تکوین تاریخی و زمینه بین المللی توسعه نیافتگی، بیش از رهیافت هنجاری شان جای بحث و تأمل دارد. بنابراین يك نظریه جامع در مورد نوسازی می بایست یافته های مکاتب وابستگی را با این «آرمانهای هنجاری نوسازی» آشتی دهد. «هروگومانسلیلا»

(Hugo C.F. Mansilla) (۱۹۸۶) میانجی این آشتی و مصالحه گردید. زمانی نظریه بورژوازی نوسازی از سوی طرفداران نظریه وابستگی ورشکسته اعلام می شد هر چند بکلی هم ورشکسته نشده بود و اینک «نظامهای بسیجی» سوسیالیستی «انسان جدید» را وادار به همنوایی با آرمانهای نوسازی می کنند.

### ۴- بحران نظریه های بزرگ

امروزه راجع به نظریه های وابستگی صحبت زیادی نمی شود و استقبال طوطی وار و اغلب غیر نقادانه از نظریه های وابستگی در آغاز کار، خیلی زود به خاموشی گرایید. پیش از این، دکتربین لنینیستی امپریالیسم بخاطر ضعف فکری خود از پیشرفت باز ایستاده بود و امروزه تا حد شعارهایی که بیشتر بازدارنده هستند تا روشنگر تنزل یافته است. حتی در علوم اجتماعی یعنی جاییکه بحث و جدل بسیار شدید است، منظره پیرامون نظریه های وابستگی از رونق افتاده و به بحث های بی طرفانه و سرد بدل شده است. از رنسانس مارکسیسم، حداقل در آلمان فدرال، آثار اندکی باقی مانده است. اغلب پیشتران سابق روشنفکری چپ، به مطالعات تجربی که منجر به تردید نسبت به

«نظریه‌های بزرگ» می‌شود پناه آورده‌اند. عده‌ای نیز از مباحثات پردردسر توسعه که بتدریج برای حرفه دانشگاهی آنان زبان بخش می‌شد بریده‌اند. طوفان تحولات سیاسی بر برج عاج دانشگاه نیز اثر گذشته است. آیا انبوه نشریات بی‌مصرف و کوله باری از یاس و تسلیم و سرخوردگی تنها چیزهایی هستند که از هیجان دهه هفتاد باقی مانده است؟ چنین به نظر می‌رسد که نه تنها «چرخش الگوهای بارز» یعنی، توالی و تعاقب و غلبه متناوب اندیشه‌های رایج در حرفه دانشگاهی، بلکه همچنین یافته‌های تحقیقات تجربی با نظریات وابستگی تناقض دارند. با این وجود باید برای ورود نظریه‌هایی از آمریکای لاتین ارج و اعتبار قابل‌شد چرا که در شناخت کیفیت آغاز توسعه نیافتگی و علل ادامه آن سهم مهمی داشته‌اند. امروزه دیگر تبیین توسعه نیافتگی با اشاره به «نارسائی‌های ذهنی ناشی از نژاد ملل توسعه نیافته» (اصطلاحی نژاد پرستانه با مضمونی تحقیرآمیز) به هیچ‌وجه ارزش علمی ندارد. بدین ترتیب ساده انگارانه‌ترین معادله یعنی «توسعه نیافتگی = سنت» همان قدر سقیم و گمراه کننده از کار درآمده است که معادله «توسعه نیافتگی = وابستگی».

هیچیک از «تئوری‌های بزرگ» - چه تئوری‌های نوسازی و چه تئوری‌های وابستگی - در برابر واقعیت پیچیده جهان سوم که در مناطق گوناگون متفاوت است، نتوانسته‌اند جوابگوی انتظارات و توقعات اندیشمندان باشند. حتی اصطلاح آشنای «جهان سوم» با این استدلال که روند مستمر تمایز و تنوع ساختاری را در درون حصارهای جهانی خود مستور نگه می‌دارد، در مواردی از جهت نظری مورد ایراد قرار گرفته است. «شکاکیت» از این هم فراتر رفته و این سوال مطرح شده است که آیا همه نظریه‌های توسعه اعم از بورژوازی، لیبرال، محافظه کار، مارکسیستی یا نومارکسیستی از تبیین واقعیت و نیز ارائه پیشنهادی برای سیاست‌های توسعه عاجز نیستند؟

## ۵- پیام اغتشاش آفرین کشورهای جدید در حال صنعتی شدن

از دهه هفتاد، دو جریان متضاد در جهان سوم بروز کرد و در آغاز دهه هشتاد تضاد میان آنها شدت بیشتری گرفت: از یک طرف جهش‌های بزرگ بسوی رشد و صنعتی شدن در «کشورهای جدید در حال صنعتی شدن» (NICs)، و از سوی دیگر افزایش فقر و فلاکت عمومی در «کم توسعه یافته‌ترین کشورها» به اصطلاح «جهان چهارم» و همچنین در بسیاری از «کشورهای کمتر توسعه یافته» و (بر طبق فهرست بانک جهانی) در بعضی از کشورهای جدید در حال صنعتی شدن همچون برزیل، مکزیک، مصر و فیلیپین. نظریه پردازان توسعه ناچار بودند از سنگرهایی که در دهه هفتاد حفر کرده بودند بیرون آیند تا این روند تمایز و تنوع در جهان سوم را که الزاماً بر تلاش‌های نظری آنان اثر می‌گذاشت توجیه نمایند. این کوشش‌ها، همگرایی‌های شگفت‌انگیزی میان شرکت کنندگان در «مباحثات بزرگ» و همچنین شرکت کنندگان در مباحثات جدید پدید آورد.

جالب توجه است که دو معمار «سرمایه داری در کشورهای پیرامون» یعنی «دیتر سنگاس» و «الریش منز» (Ulrich Menzel) ظهور کشورهای جدید در حال صنعتی شدن را که طبق تعالیم خودشان درباره مکانیسم وابستگی، غیرممکن بود مورد بررسی قرار دادند. در این حال موفقیت آشکار «توسعه وابسته» در کشورهای جدید در حال صنعتی شدن باعث واژگونی نظریه‌های وابستگی می‌شد. «منزل» پس از ملاحظه توسعه سریع «معرزه‌های اقتصادی» شرق آسیا، اینک از همه تئوری‌های توسعه که برای تجارت خارجی «اهمیت منحصر به فرد و فوق‌العاده‌ای» قائل می‌شدند، انتقاد می‌کرد. او حتی تصدیق می‌کرد که نظریه‌های بدنام شده نوسازی می‌توانند وجود کشورهای جدید در حال صنعتی شدن را شاهد صدق مدعای خویش بگیرند. او خود پاسخ این پرسش را یافت که در داخل نظام‌های سیاسی و ساختارهای اجتماعی کشورهای جدید در حال صنعتی شدن چگونه با خطرات احتمالی بازار جهانی برخورد می‌شود. «هلموت اش» (Helmut Asche) نیز پاسخ «منزل» را مورد تأیید قرار داد.

اینها استدلال‌ات شگفت‌انگیز طرفداران نظریه «سنگاس» بود که در طول یک دهه پیام تئوری وابستگی را تبلیغ کرده بودند. ظهور «اژدهای» آسیای شرقی این پیام را واژگون کرد.

در یک کنفرانس بین‌المللی راجع به «مسائل وابستگی در توسعه کره: دیدگاه‌های تطبیقی» که توسط انجمن علوم اجتماعی دانشگاه ملی سنول در سال ۱۹۸۵ ترتیب داده شده بود بعضی از شرکت کنندگان در کنفرانس به درسهایی حاصل از تجربه آسیای شرقی اشاره کردند که برخلاف بعضی از فرضیات نظریه وابستگی بود.

کره جنوبی دقیقاً موردی است که همه تئوری‌های وابستگی را نقض می‌کند. «اژدهای کوچک» آسیای شرقی را دیگر نمی‌توان بعنوان استثنااتی بر قاعده تلقی و تبیین کرد، ولی انسان حق دارد از این بابت که مبادا سرنوشت موفق آنها منتج به یک آتش سوزی نظری گردد بیمناک باشد. باردیگر این سوال روش شناختی مطرح می‌گردد که آیا درست است که براساس تعداد انگشت شماری از موارد خاص که به هیچ وجه معرف و نماینده اکثریت عظیمی از کشورهای توسعه نیافته و کم توسعه یافته نیستند نتیجه گیری‌های عام و فراگیر نمود؟ بحران بدهی‌ها که عمدتاً بر بسیاری از کشورهای جدید در حال صنعتی شدن خارج از حوزه آسیای شرقی (برزیل، مکزیک، آرژانتین) تأثیر گذاشته است، سوالات تازه‌ای را مطرح می‌کند که البته ممکن است خیلی هم تازه نباشد. تله وام با همه آثار ساختاری بلند مدت، هزینه‌های اجتماعی و از دست رفتن استقلال سیاسی ناشی از آن که همگی نتیجه شرایط تحمیل شده از سوی صندوق بین‌المللی پول می‌باشد، نمی‌تواند مانع از رجعت نظریه توسعه به الگوهای وابستگی بشود، چرا که بدهی پیامد وابستگی است و خود نیز آفریننده وابستگی می‌باشد. حتی تجربه موفق‌ترین کشورهای جدید در حال صنعتی شدن یعنی «گروه چهار عضو» کشورهای آسیای شرقی، همه یافته‌های طرفداران نظریه وابستگی را که برآستی سعی‌شان این بود که «واقعیت وابستگی» آمریکای لاتین را تحلیل و تبیین نمایند، نقض نمی‌کند.

## ۶- «دولت کم رمق» و «طبقات فاسد دولتی»

چنانکه گفته شد مجادلات زیادی در زمینه نظریه توسعه وجود دارد اما در دو حوزه بحث اتفاق نظر فزاینده‌ای به چشم می‌خورد:

۱- این بازار جهانی نیست که نقش مؤثر و اصلی را در ترقی و یا سقوط کشورهای توسعه نیافته ایفا میکند بلکه برعکس ساختار اجتماعی، نظام سیاسی و برنامه‌ای که یک کشور برای توسعه خود دنبال میکند از اهمیت بیشتری برخوردار است. نه «نظم نوین اقتصادی بین‌المللی» و نه کمک‌های رسمی دوجانبه و چند جانبه در زمینه توسعه هیچیک پتنهائی توانایی حل مشکل توسعه را ندارد مگر اینکه دولتهای در حال توسعه خود آماده و مایل به کمک کردن به خویش و اجرای اصلاحات ساختاری به تعویق افتاده باشند.

به گفته «دادراشتات» (Dauderstät) «مانظور که ریختن آب در ظرف بدون ته بی‌فایده است، از نظام‌ها و ترتیبات جدیدی نیز که آشتنگی سابق را حفظ می‌کنند نمی‌توان توقع مساعدت داشت. کشورهای ضعیف در حال توسعه باید قوی شوند، و ته ظرف را باید مسدود ساخت.» نقش دولت (دولت توسعه) و عملکرد واقعی «طبقات دولتی» بصورت کانون توجه جدید در بسیاری از تحقیقات و مباحثات درآمده است.

بعنوان یک قاعده کلی، دولت توسعه، قدرت خود را از حیث قابلیت سرکوب کنندگی‌اش به اثبات رسانده ولی از نظر برنامه‌ریزی، هدایت و اجرا بی‌کفایتی و ناتوانی خود را نشان داده است. «دیکتاتورهای توسعه» به دیکتاتوریهایی عاری از توسعه بدل شدند که عملاً نه به توسعه دست یافتند و نه مشروعیتی کسب کردند بلکه به سرکوب متکی گردیدند.

استثنائات این قاعده کلی بسیار نادر است: نهایتاً فقط تجربه آسیای شرقی مجموعه‌ای از رژیمهایی را نشان میدهد که هم مستبد بودند و هم در پیشبرد توسعه اقتصادی توفیق داشتند. برزیل و مکزیک نیز ظاهراً در دهه هفتاد به این چند کشور ملحق شدند اما بزودی به علت برخورد با بحران بدهی‌ها عقب نشستند.

۲- نظریه پردازان اولیه نوسازی، نخبگان جهان سوم را که اکثراً تحصیل کرده دانشگاه‌های غرب بودند، به مثابه عامل و خمیرمایه نوسازی در یک محیط اجتماعی واپسگرا تلقی می‌کردند و بواسطه فقدان کارفرمایان اقتصادی توانمند در جامعه، دستگاه اداری دولت را به منزله موتور توسعه می‌شناختند. اما اینک بنظر می‌رسد که تقریباً تمامی طرفداران این نظریه به توافق رسیده باشند که نه بوروکراسی‌های پردبده و نه نخبگان، هیچکدام توانایی برآوردن این انتظارات را ندارند، بلکه برعکس هردو فاسد و آژمند و انگل‌هایی بی‌مصرف‌اند که بجای برانگیختن توسعه مانع آن می‌شوند.

همچنین با خرید تسلیحات نظامی که توان توسعه را بواسطه هدر رفتن منابع کمیاب تقلیل می‌دهد سعی در افزایش قدرت خویش دارند. انتقاد نظریه نئولیبرالی توسعه متوجه دولت نالایق است. این نظریه «دولت توسعه» مداخله‌گر و برنامه‌ریز را مسئول بحران چندبهدی توسعه می‌داند. از آنجا که این هیولای عظیم‌الجثه بوروکراسی به شایستگی‌های لازم دست نمی‌یابد لذا در چهارچوب کارکرد «اصیل» خود یعنی حفظ نظم و قانون محدود می‌شود. هدف از تضعیف دولت مداخله‌گر دستیابی به این هدف استراتژیک بود: دولتهای قوی‌تر می‌توانند تأارامیهایی روبه گسترش اجتماعی و مسایل امنیتی مربوط



□ چین کمونیست دیگر الگوی خود اتکائی و «سوسیالیسم اصیل» نیست. جانشینان مائوتسه تونگ به امنیت نیروهای تحرک زای بازار و توانائی های يك «انسان واقعی» سودجو که تمایلات و آرزوهای اساسی اش را نمی توان با بمباران شعارهای انقلابی متحول ساخت، پی برده اند.

تجویز ریگانی تن در داده است. البته طرفداران سرسخت نظریه نئولیبرال دلایل قانع کننده ای هم دارند: بحران توسعه در بیشتر کشورهای درحال توسعه از یکسو، و بویایی اقتصادی در حوزه اقیانوس آرام از سوی دیگر. دولتهای نظامی کشورهای حوزه اقیانوس آرام نظم و انضباط، امنیت و مالکیت خصوصی را تضمین نموده، ضدیت با کمونیسم را ایدئولوژی رسمی خود ساخته و ادغام شدن در بازار جهانی را تشویق می کنند. اما بنظر می آید که در این زمینه سئوالات زیر مطرح باشد:

- چگونه می توان بدون قبول خطر فروپاشی نظام مالی بین المللی فقط با صرفه جویی در کشورهای وامدار (علیرغم همه پیامدهای سیاسی و اجتماعی آن) بر بحران بدهی ها فائق شد و در این زمینه چه راهی جز بالا بردن ظرفیت صادراتی کشور و جذب سرمایه های خارجی وجود دارد؟

- چگونه اصلاحات ساختاری می تواند بدون بهبود شرایط اعطای سرمایه بین المللی و بدون مبارزه با تورم و بدون افزایش کارایی نظام بوروکراسی - از طریق کاهش وظائف و دست کشیدن آن از فعالیتهای غیر ضرور - موفق از کار درآید؟

- از چه راه دیگری جز آزاد گذاشتن قیمت محصولات کشاورزی و افزایش قدرت تولید می توان بر بحران تغذیه فائق آمد؟

- از چه راه دیگری جز آزاد گذاشتن قوه ابتکار بخش خصوصی و توان فوق العاده نیروهای بازار می توان باعث برانگیختن توسعه شد؟

- آیا این واقعیت که حدود ۶۰۰ میلیارد دلار آمریکایی در قالب «کمکهای رسمی برای توسعه» از سال ۱۹۵۰ نتوانسته از بروز «بحران جهانی» که شرح غم انگیز آن در گزارش کمیسیون «برانت» در سال ۱۹۸۲ آمده است، جلوگیری نماید، برای تأیید این فرضیه گسترده کافی نیست که سیاستهای توسعه تاکنون «سیاستهایی بدون توسعه» و مسیر آنها احتمالاً یکسره اشتباه بوده است؟

درسال ۱۹۸۰ «گونار میردال» انتقادی اساسی برسیاست کمکهای مالی خارجی وارد کرد. این انتقاد که ازسوی «دادلی سیرز» (DUDLEY SEERS) درمحافل بین المللی و همچنین ازسوی «بریژیت ارلر» در (B. ERLER) در «مباحثات توسعه» آلمان تأیید شد، مورد توجه همگانی درجهان قرارگرفت. نکته اصلی دراین انتقاد آن بود که الگوی تخصیص وام فقط طبقات فاسد دولتی را منتفع، تغذیه و تثبیت می نماید و به اکثریت فقیر جمعیت چیزی نمی رسد. این انتقاد بانظر لیبرال های مومن و معتقدی چون «لرد باوئر» (LORD BAUER) که همیشه سیاستهای صدقه دادن بین المللی را بلید می دانستند و اثرات منفی آنرا برای اعطاء کنندگان و دریافت کنندگان وام یادآوری می کردند، مطابقت داشت.

درطول دوده گذشته «لرد باوئر» (ازمدرسه اقتصاد و علوم سیاسی لندن) منادی پیام واقعی اقتصاد بازار و مبارزه باهرنوع دخالت دولت درسیاست توسعه بوده است.

حکومتهای غربی (ازجمله ژاپن) ازقدرت اقتصادی و سیاسی شان و بالاتراز همه ازنفوذ موثر خویش برسازمانهای مالی بین المللی (همچون

به آن را در صحنه رقابت جهانی شرق و غرب کنترل نمایند. افزایش کمکهای تسلیحاتی در برنامه کار دولت ریگان چندان بی دلیل نبوده است. طرفداران سرسخت نظریه نئولیبرال برخلاف طرفداران دخالت دولت در اقتصاد نه تنها به پندهائی که باید از موفقیت کشورهای جدید درحال صنعتی شدن در آسیای شرقی فرا گرفت بی التفاتند، بلکه نسبت به درسهای حاصل از تاریخ اقتصادی کشورهای صنعتی نیز اعتنائی ندارند. «دیترسنگاس» در اثر خود تحت عنوان «تجربه اروپایی» که در سال ۱۹۸۵ منتشر شد تاریخ اقتصادی کشورهای اروپایی در حال صنعتی شدن را که بسیار الهام بخش است بخوبی تشریح کرده است.

آنها نقش حیاتی «دولت توسعه» در ژاپن و عملکرد ارشادی وزارت صنایع و تجارت خارجی این کشور را در معجزه اقتصادی آن نادیده می گیرند.

«چالمرز جاسون» در سال ۱۹۸۲ در تحقیق معروفش پیرامون «وزارت صنایع و تجارت بین المللی ژاپن» چنین گفته است: «برای درک معجزه ژاپن یعنی آن رشد بی سابقه اقتصادی که این کشور را به دومین اقتصاد باز با قدرت تولید فوق العاده در تاریخ مبدل ساخته است، شناخت وزارت صنایع و تجارت بین المللی ژاپن بعنوان يك نهاد دولتی متشکل از نخبان دیوانسالار که نمونه و نظیری در سایر کشورها ندارد، از اهمیت اساسی برخوردار است.» طرفداران نظریه نئولیبرال نمی فهمند یا نمی خواهند بفهمند که موفقیت اقتصادی «ازدهاهای کوچک» آسیای شرقی خود بخوبی گویای عملکرد يك دولت توسعه گرای فعال است. هم در این کشورها و هم در کشورهای درحال صنعتی شدن امریکای لاتین، دولت بعنوان انباشت کننده سرمایه، تخصیص دهنده منابع، و حامی صنایع داخلی، نقشی حیاتی ایفا کرده است.

«ایوانز» در این باره چنین می نویسد: «تجزیه و تحلیل موارد آمریکای لاتین شواهد و مصادیق گوناگونی به نفع این قضیه ارائه کرد که وجود يك دولت فعال و مداخله گر اقتصادی، پیش نیاز اساسی انباشت موفقیت آمیز سرمایه در سطح محلی است. کشورهای عمده درحال صنعتی شدن شرق آسیا در تأیید فرض فوق شواهد دیگری عرضه می دارند زیرا تجربه این کشورها نشان میدهد که هم استقلال نسبی دستگاه دولت و هم اثر بخشی مداخله دولت، حتی بیش از حدی است که در موارد آمریکای لاتین مشاهده می شود و انباشت سرمایه داخلی در این کشورها نیز نسبت به آمریکای لاتین موفقیت آمیزتر بوده است.» در پرتو این شواهد تجربی، انسان متحیر می شود که هدف واقعی طرفداران نظریه نئولیبرال از مخالفت با دخالت دولت چه می تواند باشد: آیا فقط يك اشتیاق ایدئولوژیک است یا ناچیز جلوه دادن تعمدی قابلیت حمایتی و توسعه پردازی «دولت توسعه»؟

#### ۷- پیام طرفداران نظریه نئولیبرال

حرکت های نئولیبرالی ریگانیسم، تاجریسم، و دیگر «ایسم» های ایدئولوژیک در غرب، بر نظریه توسعه نیز اثر گذاشته است. دولت ریگان «افسون بازار» را بعنوان يك عامل شفا دهنده و معجزه گر ایدئولوژیک تجویز می کرد. دولت ائتلافی لیبرال - مسیحی در آلپان فدرال نیز تاحد بسیار زیادی به این

الف: آیا ژاپن می تواند الگوی توسعه جهان سوم باشد؟

شعار «به شرق بنگر» باعث برانگیخته شدن مباحثات علمی در مورد الگوی ژاپن برای جهان سوم گردید. تاریخ نوسازی ژاپن و انقلاب صنعتی آن کشور در زمان امپراطور «میجی» (Meiji) یقیناً هنوز بسیار الهام بخش است اما عبرت گرفتن از تاریخ باصا دریاوارد کردن الگوها بدون در نظر گرفتن پیشینه تاریخی، سیاسی، اجتماعی - فرهنگی و همچنین زمینه اقتصادی - اجتماعی آنها فرق دارد.

آندسته از شرایط ملی و بین المللی که در چارچوب آن حکومت «میجی» بعنوان «مروج نوسازی» عمل کرد امروزه بزرگترین در کشورهای جهان سوم یافت می شود. ژاپن در آن زمان چندان توسعه نیافته و یا آقاری هم نبود. بطور مثال، «اینکستر» (Inkster) چنین استدلال میکند که شرایط انقلاب صنعتی ژاپن «پایانهای امروزی ملت‌های توسعه نیافته هیچ مناسبتی ندارد». از این رو، وی الگو برداری از «ژاپن» را همچون تلاشی بی ثمر مردود می شمارد.

جالب تر از این، بحث در مورد ژاپن بعنوان يك الگوی سیاسی است. ژاپن خود در زمان تسلط بیگانه مجبور شد يك «قانون اساسی ترجمه شده» را وارد کند، اما تحت یکدسته از نهادهای وارداتی، الگوهای سنتی اقتدار، مشروعیت و وفای خود را حفظ کرد. این الگوهای خاص فرهنگ سیاسی را نمی توان در مجموعه ها و فرهنگهای سیاسی مختلف غرس نمود. اصطلاح معروف «دموکراسی کنفوسیوسی» (به هر شکل که می خواهد باشد) در خارج از فرهنگ کنفوسیوسی نمی تواند کارگر افتد. آنچه در مورد الگوهای حکومت و جامعه در شرق (الگوهای توتالیتر و تک پایه) و در غرب (الگوهای لیبرال کثرت گرا) صادق است، در مورد الگوهای خاور دور نیز صدق میکند. با وجود این هنوز می توان درس های خوبی از تاریخ توسعه ژاپن گرفت که تجربه «ازدهاهای کوچک» شرق آسیا نیز تأیید کننده آن است:

۱- دولت قدرتمند توسعه، هم در نوسازی عصر «می جی» و هم در بازسازی پس از جنگ جهانی دوم، نقش محوری را بعهده داشت. در حالیکه نظریه پردازان اولیه نوسازی برای پذیرش این تجربه مثبت بوروکراسی نوساز آمادگی داشتند، طرفداران نظریه نولیبرال نسبت به این تجربه بی اعتنا بودند و یا آن را مردود می شمردند.

۲- کارگزاران نوسازی در عصر «میجی» نسبت به ارتقاء سطح آموزش و پرورش و تعلیم مهارتهای لازم جهت استفاده از تکنولوژی وارداتی و گسترش آن بطور اصولی اقدام نمودند. آنها پی برده بودند که صنعتی شدن مستلزم وجود «انسان صنعتی» توانا، شائق، با هوش و کوشا می باشد.

۳- آنها «تکنولوژی کاربر» [در مقابل سرمایه بر] و مدرنی را وارد کردند که قادر به تولید محصولات صنعتی بود و این محصولات در سطح بین المللی مزیتی نسبی نصیب ژاپن می ساخت. آنها به لزوم «گزینش ابداعی» واقف بودند.

۴- مردم ژاپن (و اتحادیه های بازرگانی آن) آماده بودند جهت «سبقت گرفتن و تفوق» (بر دیگر کشورهای جهان) بهای زیادی بپردازند: ساعات کار طولانی، انضباط فوق العاده و تبعیت از يك سازمان مبتنی بر سلسله مراتب، شرایط نامساعد زندگی و... بهای نیل به این هدف بود.

هدف غائی از مدرنیزاسیون عصر «میجی» افزایش توان نظامی برای رویارویی با تهدید قریب الوقوع امپریالیسم بوده است. ژاپن در زمینه رهایی از تسلط استعماری و مداخله آن توانا بود ولی از قدرت نظامی خویش جهت پیروزی و غلبه بر کشورهای همجوار استفاده کرد.

تاریخ نظامی گری ژاپن که به فاجعه هسته ای انجامید درس جدیدی بدنیال داشت: یکارگیری نیروهای انسانی و سرمایه های حاصل از خودداری ارادی از رشد نظامی جهت نوآوری و توسعه.

ب: تجربه «ازدهاهای کوچک تایوان و کره جنوبی

آیا «ازدهاهای کوچک» آسیای شرقی تحت اوضاع و احوال کاملاً متفاوت ملی و بین المللی (در مقایسه با ژاپن) می توانند درس های جدیدی به تازه واردین در مسیر صنعتی شدن بیاموزند؟ همانگونه که «منزل» تصریح کرده است، فرقی نمی کند که این تازه واردین در سابق و یا حتی در حال حاضر سعی در پند گرفتن «تجربه اروپا» داشته باشند و نه از تجربه ژاپن.

۱- ازدهاهای کوچک شرق آسیا را دیگر نمی توان بر این اساس که دژهای نظامی و خاکریزهای ایدئولوژیکی «دنیای آزاد» بوده و لذا کمک های اقتصادی و نظامی وسیعی دریافت کرده اند و دسترسی بهتری به بازار ایالات متحده دارند، استثنائاتی بر قاعده کلی دانست. کشورهای در حال توسعه دیگری هم هستند که دست کم به همین سان از امکاناتی برخوردار شده اند ولی

صندوق بین المللی پول، بانک جهانی، بانک های توسعه منطقه ای) در راستای ترغیب «طبقات دولتی» در جهان سوم جهت ایمان آوردن به اصول اقتصاد بازار و برچیدن طومار سوسیالیسم (یعنی مداخله گرایی دولتی و فعالیت اقتصاد عمومی و غیره) استفاده کرده اند. «دولت گریزی» یا «توسعه از طریق فعالیت بخش خصوصی» بصورت خط مشی جدید ایدئولوژیکی سربرآورده آنها از «شرطها»ی اعمال شده توسعه صندوق بین المللی پول به مثابه ابزار فشار و اغوا در برابر کشورهای جهان سوم استفاده نمودند. آنچه در پشت مذاکرات سیاسی جریان داشت چیزی جز تلاش از طریق سازمان همکاری رسمی برای توسعه (OECD) جهت وادار نمودن رهبران جهان سوم به روی آوردن به «افسون بازار» نبود جهاد علیه مداخله گرایی دولت در دست اجرا بود. «استراتژی مبتنی بر نیازهای اساسی انسانی» در سیاست توسعه که همه اعضای «سازمان همکاری و توسعه اقتصادی» در نیمه دوم دهه هفتاد رسماً خود را پایبند به آن نشان می دادند، اینک تحت عنوان «سیاست رفاه» کنار گذاشته می شد، هر چند تعداد فقرای «تمام عیار» در حال افزایش بود «اقتصاد عرصه نگر» که هیچ توجهی به توده های فاقد قدرت خرید نداشت، ورد زبان همه شده بود.

شواهد موجود نشان دهنده این واقعیت است که در کشورهای سرمایه داری در حال توسعه، رشد اقتصادی با تمرکز ثروت و افزایش نابرابری اجتماعی همراه بوده است، البته منطبق مخالفین توزیع عادلانه تر درآمد، ظاهراً قانع کننده است:

می گویند ابتدا رشد و ثروت را از طریق پس انداز و سرمایه گذاری تحقق ببخشید و سپس به توزیع ثروت بپردازید. لکن تجربه بسیاری از کشورهای سرمایه داری در حال توسعه، درس دیگری به ما می دهد. تمرکز درآمد، نرخ بالای پس انداز و سرمایه گذاری را به دنبال نمی آورد و باعث ایجاد «ثروت ملل» (بر طبق برداشت کلاسیک آدم اسمیت) نمی گردد. شواهد تجربی را با مورد معجزه اقتصادی سابق برزیل می توان نشان داده «هولت» (HEWLETT) می گوید:

«بر طبق این استدلال، توزیع بسیار نامتوازن درآمد باعث افزایش پس انداز می گردد زیرا بخش اعظم درآمد قابل مصرف در اختیار گروه نخبه ای است که تمایل زیادی به پس انداز دارد. نرخ بالای پس انداز به معنای نرخ بالای سرمایه گذاری است که این نیز بنوبه خود به آهنگ سریع رشد اقتصادی منجر می شود.

منطق این نظریه باتوجه به شواهد موجود ناقص و بی پایه می نماید. نظریه مذکور نسبت به این امکان که گروه های پردرآمد در کشورهای توسعه نیافته ممکن است بیشتر دست به مصرف نمایشی بزنند تا پس انداز، بی اعتنا می ماند. همچنین به اهمیت فزاینده اندوخته های اشخاص حقوقی و همچنین اندوخته های بخش عمومی در فرآورده های جدید رشد توجهی نمی کند. این نظریه فراموش میکند که اندوخته های بخش خصوصی ممکن است به جای افتادن در مسیر سرمایه گذاریهای داخلی، در حسابهای پس انداز بانکهای سونیس واریز شود. همچنین این واقعیت که شواهد تجربی حاکی از ارتباط متقابل بین نابرابری و نرخ بالای پس انداز و سرمایه گذاری در کشورهای در حال توسعه نیست، در این نظریه نادیده گرفته شده است.»

واقعیات تاریخ اقتصادی کاملاً روشن است، اما طرفداران متعصب دیدگاه نولیبرال بدون هیچ در دسری نسبت به این واقعیات بی اعتنا می مانند. نظریه رایج توسعه، از این تحول در برنامه ریزی توسعه حمایت کرده است. این نظریه بعنوان عرضه کننده ایدئولوژی در خدمت سیاست است.

۸- نگاه به شرق و نه به غرب: «الگوهای توسعه» را در کجا باید یافت؟

«مباحثه بزرگ» دهه هفتاد این باور را که جوامع صنعتی «جهان اول» سرمایه داری و «جهان دوم» سوسیالیست - کمونیست الگوهای حاضر و آماده توسعه برای جهان سوم می باشند و لذا ارزش تقلید را دارند، از بین برده این نتیجه از چند لحاظ قابل تمجید است. در گزارش برانت در سال ۱۹۸۰ آمده است که: «خودداری از پذیرش بدون ملاحظه الگوهای بیگانه، در واقع به معنی مرحله دوم استعمار زدایی است». در میان کشورهای آسیایی، شعار «به شرق بنگرید نه به غرب» با گرفت. از آنجا که دستیابی به موفقیت از هنر نظریه ای قانع کننده تراست، «معجزه های اقتصادی» شرق آسیا تأثیر فزاینده ای بر مباحثات بین المللی توسعه گذاشتند.

نتوانسته‌اند از این قبیل محرك های خارجی در جهت توسعه داخلی بهره بگیرند.

۲- این دو کشور گونه ای از اصلاحات ارضی را به اجرا گذاشتند که نه تنها باعث توزیع مجدد ابزار تولید شد بلکه موجب افزایش تولید محصولات غذایی و توسعه صنعتی - کشاورزی سراسری گردید. بعضی از دانشمندان، اصلاحات ارضی - و نه فرهنگ معجزه گر کنفوسیوسی - را بعنوان نقطه آغاز «اعجاز اقتصادی»، توسعه اجتماعی، و ثبات سیاسی در تایوان تلقی می کنند. آنها بر این واقعیت تکیه می کنند که زارعین جزء در کره جنوبی قربانیان «جهش صنعتی» بودند، جهشی که موجب فقر عمومی و مهاجرت های روستایی و نارامی های اجتماعی و قیام های سیاسی گردید. در جوامع دهقانی که تمرکز شدید مالکیت زمین وجود دارد (مثلا در جوامع امریکای لاتین)، اصلاحات ارضی لازمه توسعه اقتصادی - اجتماعی و ثبات سیاسی می باشد.

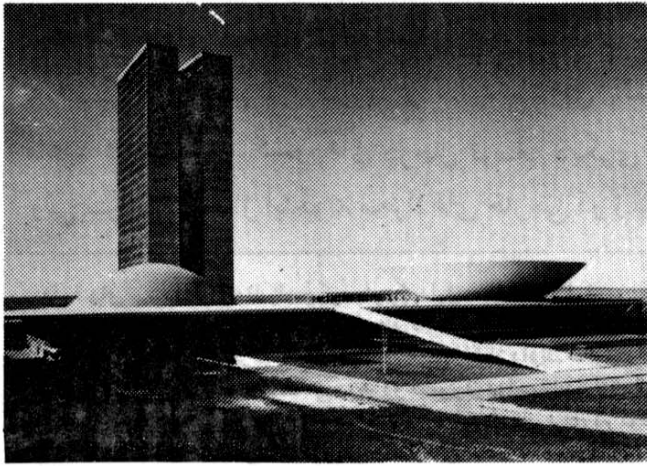
۳- آنها يك «دولت توسعه» را مستقر ساختند و از آن بعنوان موتور توسعه، عامل شتاب و انتظام انباشت سرمایه ملی، تشویق کننده، مرکز برنامه ریزی و مدیریت جریان صنعتی شدن، حامی «صنایع کوچک» در مقابل رقابت های بین المللی و مشوق صادرات استفاده کردند. هم تایوان و هم کره جنوبی بطور بی نظیری در اجرای سیاست ها و انجام اصلاحات ساختاری موفق بوده اند. این عملکردها و دستاوردهای يك «دولت توسعه گرا» با عملکرد ضعیف «طبقات دولتی» در بیشتر کشورهای در حال توسعه که (با فراری دادن انبوه سرمایه ها، جذب و هدر دادن سرمایه های موجد قوه سرمایه گذاری از طریق صرف آنها در راستای اهداف غیرتولیدی) نه تنها باعث تسریع در انباشت سرمایه نشدند بلکه این امر را به تعویق انداختند، کاملا فرق دارد. گروه اخیر در واقع بیشتر ترمز توسعه بودند تا موتور آن.

۴- این دو کشور «دیکتاتوری های توسعه» قوی و کارآمدی را بوجود آوردند که به هیچ وجه بر الگوهای مشروعیت دموکراسی غربی مبتنی نبود. تعداد خیلی کمی از کشورهای در حال توسعه توانستند بدون توفیق در امر توسعه به آن معیارهای دموکراتیک دست یابند.

از آنجا که «دیکتاتورهای توسعه» در تایوان و کره جنوبی حقیقتا باعث توسعه شدند لذا توانستند بواسطه کار نمود خود میزانی از مشروعیت حمایت داخلی را بدست آورند. بنابراین تایوان نه تنها با سرکوب صرف بلکه همچنین با پی گرفتن يك سیاست اجتماعی که سعی در اجرای «اصل رفاه عمومی» سون یاتسن (Sun Yat Sen) داشت توانست ثبات سیاسی را حفظ کند. هرچند مورد کره جنوبی نسبتا قاعده کلی سرمایه داری را (با تمرکز فزاینده درآمد، استثمار مفرط نیروی کار از طریق پرداخت دستمزدهای پایین، بالا بردن رکورد جهانی ساعات کار، قرار گرفتن خرده کشاورزان و کارگران ناماهر در حاشیه اجتماع) تائید می کند اما حرکت های اعتراض آمیز دانشجویان معمولا این واقعیت را از دیده ها پنهان می سازد که بخش عظیمی از جمعیت کره جنوبی از خط مشی دیکتاتورهای منفور نظامی در زمینه توسعه حمایت می کنند و احزاب مخالف نمی توانند چیزی بیشتر از چند وعده اصلاح اجتماعی عرضه کنند.

ظاهرا این «دیکتاتورهای توسعه» که در زمینه اقتصادی موفق بوده اند فرضیه حساسیت برانگیز و بحث انگیز «ریچارد لونتال» (Richard Lowenthal) را تأیید می کنند که معتقد است در مراحل اولیه صنعتی شدن اولاً به «ماشین های توسعه» نیاز هست و ثانيا تناقض و تزاخمی بین توسعه و آزادی وجود دارد. اگر بقای ۸۰۰ میلیون «فقیر مطلق» در خطر باشد، می توان مدعی تقدم اخلاقی «حق بقا»ی جمعی بر حقوق و آزادی فردی شد. فقر عمومی حالتی اضطراری بوجود می آورد اما این امر زیر با گذاشتن حقوق اساسی در زمینه عدم شکنجه، بازداشت خودسرانه و محاکمات غیرمنصفانه را توجیه نمی کند.

نویسنده این مقاله مدعی نیست که هدف وسیله را توجیه می کند و قویا به دموکراسی و مشارکت همگانی بعنوان ابزار و راه های توسعه باور دارد. مشارکت یکی از پایه های اصلی «پنج ضلعی سحرآمیز توسعه» را تشکیل میدهد. اگر نگارنده محتاطانه بر نظر «ریچارد لونتال» صحنه میگذارد اما نمی خواهد از دگرترین نظام سیاسی معروف «هانتینگتون» حمایت کند. هانتینگتون به دلیل توجه بیش از اندازه به ثبات سیاسی، توسعه سریع اجتماع و اقتصادی، آموزش عالی بیش از حد و تحرك اجتماعی شدید و چشمداشت های فزاینده دموکراتیک را بعنوان عوامل بی ثباتی تمبیح می کرده. بحث لونتال «توسعه نگر» است ولی کتاب ها نتینگتون بنام «نظام سیاسی در جوامع متحول» بمنظور قربانی کردن توسعه و دموکراسی در پیش پای ثبات ضد کمونیستی نوشته شده است.



● نظریه نتولیبیرالی «افسون بازار»، جهان آزاد و پر رونقی را وعده می دهد ولی توده های فقیر رادر سرزمین عجایب آن جایی نیست. «سوسیالیسم موجود» نیز بهشتی را در روی زمین مجسم می کند ولی دنیائی پر از وازدگی و کمبود آفریده است. بنابراین جهان سوم باید در جستجوی يك «راه سوم» باشد که توسعه را با آزادی اشتی دهد.

● کارل مارکس، ماکس ویر، و مائوتسه تونگ بر پایه تاریخ سرمایه داری و سوسیالیسم همگی به این نتیجه رسیده اند که انقلاب صنعتی - کشاورزی باید با انقلاب فرهنگی - اجتماعی همراه باشد.

● تبیین توسعه نیافتگی با اشاره به «نارسائی های ذهنی ملل توسعه نیافته» (اصطلاحی نژاد پرستانه با مضمونی تحقیر آمیز) بهیچوجه ارزش علمی ندارد. بدین ترتیب ساده انگارانه ترین معادله یعنی «توسعه نیافتگی = سنت» همان قدر نادرست و گمراه کننده است که معادله «توسعه نیافتگی = وابستگی».



● «اژدهای کوچک» شرق آسیا را دیگر نمی‌توان بر این اساس که دژهای نظامی و خاکریزهای ایدئولوژیکی به اصطلاح «دنیای آزاد» بوده و لذا کمک‌های اقتصادی و نظامی وسیعی دریافت کرده‌اند، استثنائاتی بر قاعده کلی دانست. کشورهای در حال توسعه دیگری هم بودند که دست کم بهمین سان از امکاناتی برخوردار شده‌اند ولی نتوانسته‌اند از اینگونه محرک‌های خارجی در زمینه توسعه داخلی بهره بگیرند.

سرزمین اصلی چین دیگر یک «اژدهای خفته» نیست. اژدها بیدار شده است. «چین سرخ» هنوز «سرخ» است ولی البته یک اختلاف اساسی با نظرات مائوتسه تونگ دارد. چین با نرخ استثنایی رشد از سال ۱۹۷۹ و با درجه‌ای استثنایی از برابری اجتماعی که به وضوح مانع رشد آن کشور نشده‌است، برای جهان سوم - و نظریه پردازان توسعه - درسهای آموزنده‌ای عرضه می‌دارد. اگر بهداشت و سلامت همه مردم هدف واقعی علم اقتصاد و توسعه باشد ارزیابی تطبیقی توسعه اقتصادی - اجتماعی دو کشور چین و هند بعنوان دو نمونه از پرجمعیت‌ترین کشورهای جهان می‌تواند الهام بخش باشد. تقریباً نیمی از مردم هند علیرغم وجود مازاد گندم و برنج، دچار گرسنگی می‌باشند و در وضعیت اسفباری زندگی می‌کنند. «انقلاب سبز» و رشد برای چه و به چه منظور بود؟ از دیگر سو چین توانایی خود را در افزایش متوسط عمر که بهترین شاخص وضعیت عمومی زندگی است، نشان داد بطوری که این رقم از میزان ۳۵ سال در زمان پیش از انقلاب به سطح ۷۵ سال در دهه هشتاد رسید. این امر در سایه یک دیکتاتوری کمونیستی تحقق یافت که درجه بالایی از مساوات اجتماعی را تأمین و «رشد از پایین» را با بسیج منابع و انرژیهای انسانی فراوان ایجاد کرده بود.

«دولتهای توسعه گرای» تایوان و کره جنوبی بدلیل حفظ استقلال نسبی در مقابل فشارهای داخلی و بین المللی و بواسطه کارایی اجرایی خود و همچنین بواسطه کنترل و عملکرد سرکوبگرانه، توانایی خود را نشان دادند. حکومتهای دیکتاتوری و مبتنی بر نیروهای نظامی در هر دو کشور از مواجهه ایدئولوژیکی بین ملت‌های تجزیه شده (چین و کره) و اصالت دادن به امنیت ملی برای سرکوب احزاب مخالف، اتحادیه های کارگری، و رسانه های مخالف، روشنفکران و دانشجویان سو استفاده کردند. بعلاوه آنها از کنترل شدیدی که بر جنبش های کارگری داشتند بمنظور پائین نگهداشتن دستمزدها، استفاده از نیروی انسانی ارزان جهت ارزان تمام کردن کالاها و خدمات صادراتی و برای نفوذ در نقاط کاربرد بازار جهانی استفاده کردند. هدف برنامه دستیابی به توسعه صنعتی، خصوصاً در کره جنوبی، تأمین منافع ملی بود ولی فقط مستخدمین دولت از آن منتفع گردیدند. عدالت اجتماعی قربانی آن شد و باعث گردید که استراتژی جایگزینی واردات و صنعتی شدن معطوف به صادرات، شدیداً آسیب پذیر و متکی به بازارهای جهانی گردد بنابراین «معجزه اقتصادی» بر یک پایه سست و ناپایدار بنا شده است. هدف موفقیت اقتصادی، هزینه های اجتماعی و مخاطرات سیاسی احتمالی

● از آنجا که «دیکتاتوری های توسعه» در تایوان و کره جنوبی حقیقتاً باعث توسعه شدند لذا توانستند به حدی از مشروعیت و حمایت داخلی دست یابند. بنابراین تایوان نه تنها با سرکوب شدید بلکه همچنین با پی گیری یک سیاست اجتماعی که سعی در اجرای «اصل رفاه عمومی» سون یاتسن داشت، موفق شده است ثبات سیاسی را حفظ کند.

«چین سرخ» هنوز درسهای عبرت آموز و الهام بخشی عرضه می کند ولی این کشور هم نمی تواند این الگوی توسعه قابل صدور باشد. خود رهبران چین دیگر «راه چین به سوی توسعه» را به عنوان یک الگوی مناسب همگانی آنچنانکه در دوران «جهان سوم گرایی» انقلابی و رسالت مابانه «مائوتسه تونگ» مطرح بود به جهانیان عرضه نمی کنند. الگوی چین اینک بومی و محلی شده است. شرایط خاص این کشور بزرگ را که دارای منابع فراوان مادی و انسانی، فرهنگ باستانی و از همه بالاتر یک انقلاب سوسیالیستی است که توزیع درآمد، ساختار اجتماعی و رژیم سیاسی، شیوه تولید و الگوهای مصرف را از اساس متحول ساخته است، نمی توان به کشورهای دیگر صادر کرد. سبب «اخلاقیات کنفوسیوسی» یا «زیرکی معروف چینی ها» در تبیین این موفقیت هر قدر هم که باشد اما این اخلاق یا قوه ذهنی را نمی توان در محیط دیگری که از لحاظ فرهنگی - اجتماعی با چین فرق دارد غرس نمود. به همین ترتیب، انقلاب مائوئیستی مبتنی بر «راهیمایی بزرگ» هم صادر شدنی نیست. در گوشه ای دیگر از جهان سوم (کوبا) نیز فیدل کاسترو از شکست تمامی تلاشهای جهت صدور تجربه انقلابی خویش باید می آموخت که انقلابات همچون کالا نیستند که صادر شوند.

ت: جانبداری از نظریه «راه سوم»

نتیجه این مقاله در مورد الگوهای رقیب چیست؟ هنوز به این سؤال اساسی که در برابر همه نظریات و برنامه ریزی های توسعه قرار دارد پاسخی نداده ایم: چگونه باید مساله بقای حیات انسانها را که اکثریت فقیر کشورهای فقیر (با داشتن اقلیت های بسیار غنی در کنار خود) با آن مواجه اند حل نمود. برای آنان حقوق بشر را باید برحسب شرافت و کرامت انسانی و توسعه را برحسب غذا، مسکن، آب آشامیدنی و دسترسی به خدمات عمومی (آموزش و پرورش) یعنی برحسب نیازهای اولیه انسانی تعریف نمود. فقر عمومی (چنانکه مورد هند مشاهده می شود) ناشی از کمبود منابع نیست، بلکه ناشی از شیوه

بقیه در صفحه ۴۰

در «اقتصادهای معجزه» شرق آسیا این درس را به ما می آموزد که توسعه مستلزم موارد زیر است: وجود یک «دولت توسعه گرای» قوی، بوروکراسی شایسته و نوساز، مدیریت خصوصی هوشمند و پرتوان، محرکهایی جهت پس انداز و سرمایه گذاری، نظام گسترده آموزش و پرورش و کار آموزی، تربیت نیروی انسانی و تدارک امکانات جهت تحقیق و توسعه، نیروی کار توانا و شائق، برنامه اجتماعی که مزایای توسعه را توزیع نماید و باعث ثبات سیاسی گردد، و بالاخره وجود میزانی از مشارکت مردمی و آزادی بعنوان عوامل مشروعیت زاء، ثبات آور و انگیزنده. بحران سیاسی سال ۱۹۸۷ کره جنوبی ضرورت اصلاحات دموکراتیک را بعنوان ابزار توسعه نشان داد.

ع- حتی از این مهم تر، پیام کشورهای جدید در حال صنعتی شدن در آسیای شرقی است و آن اینکه «توسعه وابسته» ممکن است تحت تاثیر فشارها و یا محرک های خارجی مسدود و یا برعکس تحریک گردد، ولی باید بوسیله ایده ها، تصمیمات و تلاش خود حکومت های داخلی اداره و حاصل شود. این پیام را می توان تعمیم داد زیرا هیچ ارتباطی با کنفوسیوس و مکتب منتسب به او ندارد.

پ - آیا چین سرخ می تواند یک الگو باشد؟

آیا چین که با چند الگوی بسیار موفق توسعه سرمایه داری در هنگ کنگ و تایوان روبروست می تواند یک الگو باشد؟ پرواضح است که «چین بزرگ» پس از مائوتسه تونگ، آماده می شود تا تجربه دو «استان» سرمایه داری خویش را بیاموزد و از آن استفاده کند.

چین کمونیست دیگر الگوی خود اتکایی و «سوسیالیسم اصیل» نیست. جانشینان مائوتسه تونگ به اهمیت نیروهای تحریک زای بازار و انرژی های یک «انسان واقعی» سودجو که تمایلات و آرزوهای اساسی اش را نمی توان با مباران شعارهای انقلابی متحول ساخت پی برده اند. آنان فهمیده اند و از «اژدها های» همجوار خویش آموخته اند که برنامه جدید نوسازی مستلزم «مراوده انتخابی» با جهان خارج است، ولی هنوز همچون اصلاح گران عصر «میجی» یک «انتخاب ابداعی» را بر الگوهای وارداتی بیگانه ترجیح میدهند.